

## مقدمه مترجم

آیا هنگامی که یک فیلم‌ساز سرگرم ساختن فیلمی است، خودش در آن لحظه می‌داند که چه شاهکاری را دارد می‌سازد؟ هیچکاک بعد از شمال از شمال غربی، تصمیم گرفت فیلمی «جمع‌وجور» بسازد. از فیلم‌بردار همیشگی‌اش رابرت برکز استفاده نکرد. فیلم را سیاه‌وسفید فیلم‌برداری کرد. با نویسنده‌ای (جوزف استفانو) کار کرد که هیچ سابقه همکاری با هم نداشتند. شخصیت اصلی فیلمش در همان چهل دقیقه ابتدایی کشته می‌شود. کار بسیار خطرناکی در فیلم‌نامه انجام می‌دهد: فیلم به اصطلاح هیچ‌گونه لنگر عاطفی ندارد. به عبارت دیگر پس از کشته شدن ماریون کرین، ما نمی‌دانیم که باید از نظر عاطفی به کدام شخصیت بیاویزیم و با چه کسی همذات‌پنداری کنیم. هیچکاک مثل همیشه در این فیلم نیز از ابداعات تکنیکی غافل نبوده است. نگاه کنیم به نمای سوپزکتیوی که نورمن را هنگام بالا رفتن از پلکان نشان می‌دهد. حرکت حیرت‌انگیز دوربین که طی چرخشی عجیب به بالای سقف نزدیک شده و از آنجا مادر نورمن را در آغوش او می‌بینیم، از جهاتی بی‌نظیر است. این نما نقطه دید کیست؟ هنگام حرکت دوربین از صدای جروبث مادر نورمن (مادری که نیست) استفاده شده تا توجه تماشاگر از این حرکت پیچیده منحرف شود. از سوی دیگر استفاده از صدای درونی در روانی بسیار درخشان است. نگاه کنیم به سکansı که همه اتفاق‌ها در ذهن ماریون رخ می‌دهد. او در ذهن خودش رخدادهای پس از ربودن پول‌های کسیدی را مرور می‌کند.

آنچه می‌شنویم و نمی‌بینیم، فیلم‌نامه‌ای است ساخته ذهن ماریون. او کارگردان تمامی این اتفاق‌هاست. مثل همیشه واقعیت در این فیلم هیچکاک جایی ندارد. چرا آن پلیس سمج ماریون را رها می‌کند، درحالی‌که تمام رفتارهای این زن مشکوک‌اند؟ ماریون با دزدیدن پول‌های آن پیرمرد هوس‌ران آیا از همه کسانی انتقام می‌گیرد که نگذاشته‌اند او با مرد دلخواهش ازدواج کند؟ دقیقاً از چه زمانی فکر دزدیدن آن چهل هزار دلار به ذهن او رسوخ کرده است؟ حرف‌های نورمن او را ترغیب می‌کند که پول‌ها را برگرداند. او تلویحاً می‌گوید این «دیوانگی» برای هفت‌پشت او کافی است اما در همین لحظه کشته می‌شود. طبیعت کار خودش را می‌کند. به قول یکی از اساتید فیلم راز، هیچ فرقی نمی‌کند آدم خوبی باشید یا نباشید، وقتی از بلندی بیفتید، سقوط خواهید کرد.

روانی بر اساس رمائی به همین نام و نوشته رابرت بلاک ساخته شده است. رمائی که نورمن بیتس آن میانه‌سال و چاق است و در تمام طول رمان با ترفندهایی به خواننده گفته می‌شود که مادر نورمن زنده است. در واقع با خواندن این رمان به تفاوت‌های بنیادین سینما و ادبیات پی می‌بریم. تصورم بر این است که خواندن رمان و بی‌درنگ خواندن فیلم‌نامه‌اش از جهات بسیاری می‌تواند مورد توجه علاقه‌مندان سینما قرار بگیرد. این نخستین باری است که در ادبیات سینمایی فارسی یک رمان به همراه فیلم‌نامه‌اش منتشر می‌شود. این کار بیشترین بهره را به نویسندگان و فیلم‌نامه‌نویسان می‌رساند. فرایند نگارش فیلم‌نامه بر اساس رمان بار دیگر به ما یادآوری می‌کند که تا چه اندازه امر اقتباس سینمایی از یک اثر ادبی، مهم و ظریف است. با مقایسه رمان و فیلم‌نامه روانی می‌توانیم فرایند خلاقه تبدیل کاغذ به نوار فیلم را بی‌واسطه ببینیم و البته بیاموزیم. اگر انتشار چنین کتابی از سوی مخاطبان سینما و ادبیات با استقبال روبه‌رو شود، یقیناً راه را برای انتشار «فیلم‌داستان» آثار سرشناس سینما باز می‌کند. مترجم، فهرستی از رمان‌هایی را که به فیلم برگردانده شده‌اند، همراه با فیلم‌نامه‌هایشان در اختیار دارد که می‌توانند در ادامه ترجمه و منتشر شوند.

روانی اثر هیچکاک مورد توجه منتقدان برجسته‌ای بوده است که یکی لسلی بریل استاد دانشگاه است که کتابی تحلیلی درباره آثار هیچکاک با عنوان رمانس هیچکاک‌کی: عشق و پنهان‌سازی در فیلم‌های هیچکاک نوشته است که بخش مربوط به فیلم روانی را در این کتاب خواهید خواند. بریل با نگاهی اسطوره‌ای به جهان مردگان و رفتن قهرمان

## فصل اول

نورمن بیستس صدایی شنید و دلش هُری ریخت پایین. مثل این بود که کسی دارد به شیشه پنجره می‌زند. به سرعت سرش را بالا کرد و نیم‌خیز شد که از جایش بلند شود، اما کتاب از دستش سُر خورد و افتاد در آغوش بزرگ و جادارش. اما فهمید که آن صدا، فقط ریزش باران بود. بارانِ اواخر بعدازظهر، پنجره اتاق نشیمن را می‌لرزاند.

نورمن نه متوجه بارش باران شده بود و نه تاریک شدن هوا. اما اتاق کم‌نور شده بود و او پیش از آنکه به مطالعه‌اش ادامه دهد، رفت سراغ چراغ رومیزی که یکی از آن مدل‌های قدیمی بود؛ از همان‌هایی که لاله شیشه‌ای دارند و شرابه‌های شیشه‌ای از آن‌ها آویزان است. تا آنجا که نورمن یادش می‌آمد، مادرش این چراغ را داشت و حاضر نبود آن را دور بیندازد. نورمن واقعاً هیچ اعتراضی نداشت؛ او همه چهل سال عمرش را در این خانه گذرانده بود و از اینکه دور و برش را اشیای آشنا و مأنوس گرفته بود، یک نوع حس خوشایند و اطمینان خاطری در خودش می‌دید. همه چیز در اینجا مرتب و منظم بود و از پیش تعیین شده. اگر هم قرار بود تغییری در کار باشد، این اتفاق بیرون از آن خانه می‌افتاد. بسیاری از این تغییرات، بالقوه یک تهدید محسوب می‌شدند. مثلاً اگر او همین امروز بعدازظهر می‌رفت قدم بزند، چی؟ هیچی. او می‌رفت در جاده‌ای خلوت قدم بزند یا اینکه اطراف باتلاق بگردد و باران می‌گرفت. معلوم است که سراپا خیس مجبور می‌شد تلوتلوخوران، آن هم توی تاریکی برود به سوی خانه. این طوری حسابی سرما

می خورد. از این گذشته کیست که دوست داشته باشد از خانه بزند بیرون و برود توی تاریکی؟ اینجا توی اتاق نشیمن، آن هم زیر نور چراغ، کیف داشت آدم بنشیند و یک کتاب خوب هم دم دستش داشته باشد.

همین که خم شد تا کتاب را بردارد، نور چراغ افتاد روی صورت گوشتالویش و در عینک بدون قابش منعکس شد. فرق صورتی رنگ سرش و موهای حنایی رنگ او غرق در نور شدند. کتابی که داشت می خواند واقعاً کتاب جذابی بود؛ برای همین اصلاً نفهمیده بود که زمان این قدر سریع گذشته. اسم کتاب، قلمرو اینکاها و نوشته ویکتور دلبیو. فن هاگن بود که نورمن تا پیش از خواندن این کتاب این همه اطلاعات دقیق را یکجا از آن ها نخوانده بود؛ مثلاً توصیفی که از کاجوا یا رقص پیروزی شده بود؛ به این صورت که جنگجوها یک دایره بزرگ تشکیل می دادند و مثل یک مار، پیچ و تاب می خوردند. او به خواندن ادامه داد:

چیزی که به عنوان طبل به کار می رفت، معمولاً از بدن دشمن تهیه می شد: پوست را می کنند و شکم را آن قدر می کشیدند تا شکل یک طبل را به خود می گرفت و تمامی بدن مثل یک جعبه صوتی می شد که وقتی مرتعش می شد مثل این بود که از یک دهان باز صدایی بیرون می آید. مضحک و بی معناست، اما وسیله مؤثری است.

نورمن تبسمی کرد و نخواست که جلوی خودش را بگیرد. رعشه ای دلپذیر می چسبید. مضحک و بی معناست، اما مؤثر است. یقیناً باید همین طور باشد! فکرش را بکن که پوست یک آدم را - شاید زنده زنده - بکنند و شکمش را بکشند تا بشود به عنوان طبل از آن استفاده کنند! آن ها واقعاً چطور این کار را می کردند و چطور می توانستند از فاسد شدن گوشت جلوگیری کنند؟ اولین بار چه کسی به این فکر افتاد؟ اصلاً قشنگ نیست که آدم چنین چیزی را در ذهنش مجسم کند. اما وقتی چشمان نورمن کم کم روی هم افتادند، او تقریباً توانست آن صحنه را ببیند. جمعیت انبوهی از جنگجویان زیر آسمان داغ پیچ و تاب می خوردند و عجزه ای فرتوت پیشاپیش آنان می غرید و بر شکم آن جسد می کوبید و به این ترتیب دهان جسد باز می شد و هر ضربه استخوان، صدایی از آن خارج می شد.

نورمن حتی برای لحظه ای انگار آن صدا را شنید، اما به خاطر آورد که باران و صدای